خاطره

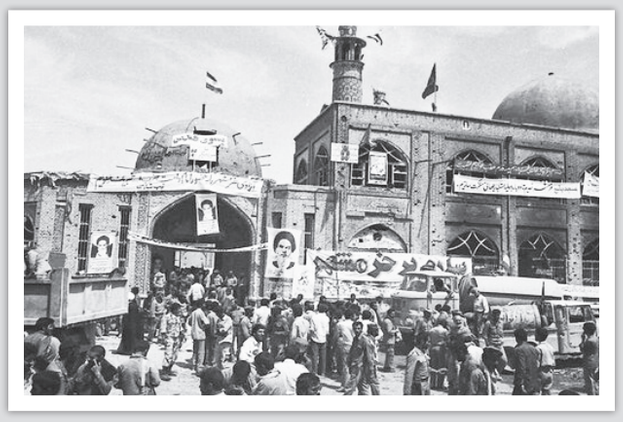

شروع مرحله چهارم عملیات الی‌بیت‌المقدس در اول خرداد ۱۳۶۱

آخرین روز خوشحالی بعثی‌ها در خرمشهر!

■ علیرضا محمدی

چند روز قبل از آزادسازی خرمشهر، در حالی که هنوز ارتباط بین نیروهای عراقی در دو طرف مرز برقرار بود، خبرنگاران به جمع نیروهای عراقی می‌روند و از روحیه بالای آنها گزارش می‌دهند. ایران در مرحله سوم عملیات سعی کرده بود محاصره خرمشهر را کامل کند، اما در چند بار تلاش موفق به این کار نشد؛ همین امر باعث غرور بعثی‌ها شده بود. ۳۱ اردیبهشت ماه آخرین روزی بود که نیروهای دشمن در داخل خرمشهر می‌توانستند ادعای پیروزی کنند.

■ **۲۱ روز تلاش بی‌وقفه**

عملیات الی‌بیت‌المقدس در ۳۱ اردیبهشت ۶۱ به نقطه عطف خود رسیده بود. بعد از ۲۱ روز تلاش شبانه‌روزی و انجام سه مرحله عملیات، ایران ابتدا از کارون عبور کرده و جای پایی روی جاده اهواز-خرمشهر یافته بود. سپس رزمندگان در مرحله دوم به جای اینکه به سمت خرمشهر بروند، به سمت مرز رفتند تا ارتباط زمینی بین نیروهای عراقی در هر دو سوی مرز را سد کنند. در اینجا بود که بعثی‌ها متوجه شدند، فریب خورده‌اند و اگر ایرانی‌ها بتوانند نقشه خود را عملی کنند، چندین هزار نفر از نیروهای شان در خرمشهر به محاصره می‌افتند.

■ **عقب‌نشینی ۲ لشکر دشمن**

در آن زمان دو لشکر پنجم و ششم عراق در ۱۵ کیلومتری اهواز موضع گرفته بودند. این دو لشکر از ابتدای شروع جنگ که خود را به حومه اهواز رسانده بودند تا سال ۶۱ در آن منطقه بودند و سپس موضوع محاصره احتمالی خرمشهر و بسته‌شدن مرز شلمچه، دشمن را به این فکر انداخت که هر دو لشکر را به سرعت از حومه اهواز خارج کرده و روی مرزها مستقر کند. در عقب‌نشینی این دو لشکر هر کدام از نیروهای دشمن که عقب می‌افتادند، به دست رزمندگان اسیر می‌شدند. استقرار دو لشکر ۵ و ۶ دشمن در مرزها، باعث تقویت آن شد و تلاش ایران برای رفتن به سمت خرمشهر و تنگ کردن حلقه محاصره این شهر با شکست روبه‌رو شد.

> **خوشحالی نیروهای عراقی خیلی طول نکشید و با آغاز مرحله چهارم عملیات، ارتباط بین نیروهای عراقی در هر دو سوی مرز قطع شد. چند هزار سرباز دشمن داخل خرمشهر به محاصره افتادند. خبرنگاران خارجی که تنها چند روز قبل از روحیه بالای عراقی‌ها گزارش تهیه کرده بودند، حالا با تعجب شکست آنها را مخابره می‌کردند**

■ **آغاز مرحله سوم عملیات**

مرحله سوم عملیات که روز ۱۹ اردیبهشت آغاز شد، چندان موفقیت‌آمیز نبود و نهایتاً به دلیل خستگی نیروها و تعداد قابل توجه شهدا و مجروحان، برای مدتی عملیات متوقف شد. عراق سعی می‌کرد ارتباط بین نیروهایش را در خاک خودش و همین داخل خرمشهر حفظ کند، وقتی دید ایرانی‌ها عملیات را متوقف کرده‌اند، به تصور اینکه کل عملیات با شکست رو به رو شده با خبرنگاران خارجی مصاحبه کرده و اعلام کردند که توانسته‌اند حمله سنگین ایرانی‌ها را دفع کنند.

■ **حمله برق‌آسا در مرحله چهارم**

این خوشحالی، اما خیلی طول نکشید، چراکه رزمندگان ایرانی به سرعت یگان‌های خود را بازسازی کردند و درست در روز اول خرداد ۱۳۶۱ حمله برق‌آسایی را به نیروهای عراقی ترتیب دادند. این حمله در واقع آغاز مرحله چهارم عملیات الی‌بیت‌المقدس بود که باعث شد بعثی‌ها غافلگیر شده و مواضع خود را از دست بدهند. به این ترتیب ایران توانست مرز شلمچه را کاملاً در اختیار بگیرد و ارتباط بین نیروهای عراقی در داخل خرمشهر را با باقی نیروهایش قطع کند. با محاصره کامل نیروهای دشمن در داخل خرمشهر، خوشحالی بعثی‌ها به یأس تبدیل شد. خبرنگاران خارجی که چند روز قبل از روحیه بالای نیروهای عراقی گزارش تهیه کرده بودند، از پیشروی سریع نیروهای ایرانی غافلگیر شده و گزارش‌هایی در این خصوص منتشر کردند. از بامداد روز اول خرداد تا ظهر روز سوم خرداد، تنها سه روز محاصره کافی بود تا بعثی‌ها از شکستن خطوط محاصره ناامید شوند و به یکباره، چندین هزار نیروی مجتمع در داخل خرمشهر گروه گروه خود را تسلیم کردند.

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید سیدحمیدرضا لاله‌پرور که پیکرش بعد از مدتی مفقودی در خرداد ۶۷ تشییع شد

پیکر حمیدرضا ۲ بار دفن شد

شهید لاله پرور اولین نفر از سمت چپ

■ **شکوفه زمانی**

سیدحمیدرضا لاله‌پرور وقتی به شهادت رسید که آذوقه همرزمانش همراهش بود. او باید این آذوقه را به رزمندگانی می‌رساند که برای شناسایی به منطقه‌ای کوهستانی رفته بودند، اما هنگام بازگشت به منطقه، جریان تند آب رودخانه دز حمیدرضا را با خود برد و کیلومترها آن طرف‌تر پیکرش را به ساحل سپرد. ابتدا حمیدرضا را به صورت گمنام در سنندج به خاک سپردند، اما پس از شناسایی او خانواده‌اش با کسب اجازه از مراجع، اجازه نبش قبر را می‌گیرند و پیکر شهید در خرداد ۱۳۶۷ در زادگاهش شیراز تشییع و تدفین می‌شود. شهید لاله‌پرور متولد ۱۳۴۷ بود و هنگام شهادت در اسفند ۱۳۶۶، ۱۹ سال داشت. نجما لاله‌پرور تنها خواهر شهید در گفت‌وگو با ما راوی زندگی او می‌شود.

گویا خانواده پدر شما از خانواده‌های سرشناس شیراز بودند؟

پدرم از خانواده‌های سادات شیراز بودند که بسیار تقید مذهبی داشتند و چون در جوانی پدرش را از دست داده بود، سال‌ها کار کرد تا بتواند سروسامان بگیرد و در ۳۵ سالگی ازدواج کرد. مادرم یک نسبت فامیلی با پدرم داشت؛ دختر پسرعمه‌اش بود. پدربزرگ مادری‌ام یک آدم بسیار مذهبی بود، سعی می‌کرد از مغازه‌هایی که موسیقی در آن پخش می‌شوند، خرید نکند. ایشان دفتر شعری چاپ کرده و از او به یادگار مانده است. پدربزرگم یک شعر هم در رحلت حضرت امام سروده است. مادرم در خانه همچین پدری بزرگ‌شده بود، بنابراین سعی می‌کرد فرزندانش را هم مذهبی تربیت کند. مادرم در سن ۱۵ سالگی با پدرم ازدواج می‌کند و صاحب پنج پسر و یک دختر می‌شود. شهید سیدحمید رضا فرزند سوم خانواده و متولد ۱۳۴۷ بود و خودم متولد ۱۳۴۹ هستم و فاصله سنی من با برادرم دو سال بود. همه فرزندان پشت‌سر هم بودیم و چون من تک دخترم خیلی به داداش وابسته بودم.

در اقوام‌تان غیر از حمیدرضا شهید دیگری دارید؟

پسر عمه بزرگ ما به نام «کاووس همتیان» از دانشجویان دانشگاه تهران بود که در ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ شهید شد و ما از همان اول انقلاب با واژه شهید و شهادت آشنا شدیم و آن را درک و لمس کردیم. برای‌مان خیلی سخت بود پسرعمه‌مان که پسری بسیار خوش اخلاق، مردمدار و با محبتی بود در سن ۲۱ سالگی به شهادت برسد. آن موقع حمیدرضا ۱۰ سال داشت و شهادت پسرعمه روی او تأثیر زیادی گذاشته بود. در خانواده ما غیر از شهید حمیدرضا لاله پرور، دو برادر بزرگم هم به جبهه رفتند و در بخشی از دفاع‌مقدس حضور داشتند.

حمیدرضا به دنبال برادرهای بزرگ‌ترش به جبهه رفت؟

خیر. داداش حمیدرضا زودتر رفت. ۱۴ سال سن داشت و چون سنش پایین بود ایشان را برای رفتن به جبهه ثبت‌نام نمی‌کردند، اما از دوستانش یاد گرفته بود قطره آبی روی شناسنامه‌اش بریزد و تاریخ تولدش را دستکاری کند و سن خودش را بالاتر بنویسد تا بتواند به جبهه برود. یک روز دیدیم از حمیدرضا خبری نیست و وقتی که اولین نامه‌اش آمد، متوجه شدیم که خودش را به جبهه رسانده و در منطقه اهواز است. مدتی از طریق نامه در ارتباط بودیم تا اینکه بعد از گذشت ۴۵ روز حمیدرضا از جبهه آمد. برادربزرگم سید خلیل گفت سیدحمید با سن کم توانسته است برود آن وقت مادر اجازه نمی‌دهد ما برویم (البته مادرم به خاطر سردردهای میگرنی اجازه نمی‌داد، بروند) خلاصه بعد از آمدن حمیدرضا دو برادر بزرگ‌ترم راه برای‌شان باز شد و سه برادرم به جبهه رفتند.

شهید چند بار به جبهه اعزام شده بود؟

از ۱۴ تا ۱۹ سالگی چندین بار اعزام شد. اتفاقاً برای بار دوم که به جبهه کردستان رفته بود، یکی از بستگان ما حمیدرضا را در جبهه دیده بود که روی یک ماشین مهمات نشسته است. ایشان با تعجب پرسیده بود: «حمیدرضا تو اینجا چه کار می‌کنی؟ تو که سنت کم است چطور آمده‌ای؟» داداش رضا با شهامت تمام جواب داده بود: «نه، من ۱۶ ساله هستم، قبلاً هم آمده‌ام و به کارهای جبهه اشراف کامل دارم.» باز فامیل‌مان پرسید: «مادرت اطلاع دارد که تو آمده‌ای اینجا!» داداش رضا گفته بود: «جنگ است و همه باید دست به دست هم بدهیم و زودتر این جنگ را به نفع ایران تمام کنیم.» همین فرد که از جبهه برگشته بود از رشادت‌های داداش رضا برای ما تعریف می‌کرد و ما از صحبت‌های او متوجه می‌شدیم که داداش آنجا چه کار می‌کند.

سیدحمیدرضا وقتی از کردستان برگشت، تصمیم گرفت به عنوان سرباز دوباره به منطقه برگردد. مادرم اجازه نمی‌داد. چون آن زمان برادرم سیدخلیل در منطقه سومار و برادر دیگرم سیدمحمد در جزیره مجنون بود، ولی داداش رضا دست‌بردار نبود و رفت سپاه شیراز و سرباز سپاه شد. خدمتش هم در لشکر ۱۹ فجر بود و از آن طریق به سنندج و مریوان رفت.

> **حمیدرضا برای آوردن آذوقه می‌رود و باید از روی رودخانه دز عبور می‌کرد. چون باران شدید آمده بود، رودخانه بسیار خروشان شده بود و چون پلی نداشت، باید از روی تخته سنگ‌ها رد می‌شدند. داداش رضا با همرزمش با هم بودند. زمانی که از تخته‌سنگ‌ها رد می‌شدند، وسط رودخانه فشار آب بالا بوده و هر دو به داخل آب پرتاب می‌شوند...**

شهید لاله پرور در جبهه‌های دفاع مقدس

خصوصیات اخلاقی شهید چطور بود؟

سیدحمیدرضا برخلاف دو برادر بزرگ‌ترم که خیلی ساکت و مظلوم بودند، خیلی روحیه شادی داشت. به صله‌رحم اهمیت می‌داد و به فامیل‌هایی که مادرم نمی‌رسید، سر بزند، ایشان سرکشی می‌کرد. وقتی که با داداش حمیدرضا بیرون می‌رفتم، عادت داشت با همه سلام و علیک کند. به او می‌گفتم: خجالت می‌کشم شما اینقدر می‌ایستید و با همه سلام و علیک می‌کنید. داداش رضا در جواب می‌گفت: «نمی‌شود که با همسایه و کاسب محل سلام و علیک نداشته باشم.» ما در خانواده پنج برادر داشتیم. داداش حمیدرضا دو برادر بزرگ‌تر و دو برادر کوچک‌تر داشت که به آن دو برادرهای کوچک‌تر خیلی اهمیت می‌داد و به آنها هم خیلی کمک می‌کرد تا در انتخاب دوست دقت داشته باشند. داداش رضا برای ما خیلی قشنگ از فضای جبهه تعریف می‌کرد و دوست نداشت فضای جبهه را ترک کند و برگردد.

سیدحمیدرضا چطور به شهادت رسید؟

یک‌سال و نیم از خدمت داداش حمیدرضا می‌گذشت. یک‌بار که سیدمحمد از جبهه برگشت، به ما گفت از رضا خبر دارید؟ ما گفتیم خیلی وقت است که نامه نداده است. بعدها خبردار شدیم که او به شهادت رسیده است. یکی از همرزمانش تعریف می‌کرد: حمیدرضا و دوستانش برای شناسایی رفته بودند که آذوقه‌شان تمام می‌شود. حمیدرضا برای آوردن آذوقه می‌رود و باید از روی رودخانه دز عبور می‌کرد. چون باران شدید آمده بود، رودخانه بسیار خروشان شده و چون پلی نداشت، باید از روی تخته سنگ‌ها رد می‌شدند. داداش‌رضا با همرزمش با هم بودند. لباس‌های‌شان را درمی‌آورند و بادگیر می‌پوشند و زمانی که از تخته‌سنگ‌ها رد می‌شدند، وسط رودخانه فشار آب بالا بوده و هر دو در آب پرتاب می‌شوند که داداش رضا سریع همرزمش را به کنار رودخانه هل می‌دهد، ولی خودش در میان امواج گم می‌شود. تا همرزمش به هوش بیاید، لحظاتی می‌گذرد و تا می‌رود دیگران را برای نجات حمیدرضا بیاورد، مدت بیشتری طول می‌کشد. نهایتاً آنها موفق نمی‌شوند داداش‌رضا را پیدا کنند تا اینکه یک گروه از مردم محلی پیکر برادرم را کیلومترها آن طرف‌تر پیدا می‌کنند، عکسی از پیکرش می‌اندازند و سپس او را در سنندج خاک می‌کنند. بعدها مسئولان، آن عکس را به پدرم نشان می‌دهند. پدرم تأیید می‌کند که این پیکر متعلق به برادرم است. از ۱۰ اسفند ۱۳۶۶ که داداش رضا شهید شد تا اواسط اردیبهشت سال ۶۷، ۵۵ روز می‌گذشت و با پیگیری‌هایی که از سوی مرحوم پدرم انجام شد، اجازه نبش قبر را گرفتند و نهایتاً پیکر رضا را به شیراز منتقل می‌کنند و در ۵ خرداد ۱۳۶۷ با همراه چند شهید دیگر تشییع و به خاک سپرده می‌شود.

> **وقتی پدرم از یافتن پیکر حمیدرضا ناامید می‌شود، کنار رودخانه با خودش نجوا می‌کند. یکی از محلی‌ها به او می‌گوید ما حدود ۲۰ روز پیش پیکری را پیدا کردیم و چون آب خیلی سرد بود، پیکر سالم مانده بود. به ژاندارمری اینجا اطلاع دادیم و آنها آمدند پیکر را بردند. فکر نمی‌کردیم این پیکر از بچه‌های سپاه باشد برای همین به سپاه اطلاع ندادیم**

پدرتان چگونه متوجه شدند که پیکر پسرش در سنندج دفن شده است؟

زمانی که رضا در آب ناپدید شده بود گویا به مادرم الهام می‌شود که برای رضا اتفاقی افتاده است و مدام بی‌تابی می‌کرد. ما همه حال دگرگونی داشتیم و نمی‌دانستیم چه کار کنیم. داداش رضا بدنی تنومند داشت و کشتی‌گیر بود. وقتی که دوستانش گفتند در آب غرق شده، باور نکردیم. برای همین پدرم طاقت نیاورد و رفت همان منطقه تا خودش هم بگردد. پدرم وقتی از گشتن ناامید می‌شود، کنار آب می‌نشیند و با چشمان گریه رو به امواج آب با خودش صحبت می‌کند. در حال خودش بود که یکی از محلی‌های آنجا پدرم را در این حالت می‌بیند و به او می‌گوید ما حدود ۲۰ روز پیش پیکری را پیدا کردیم و چون آب خیلی سرد بود، پیکر سالم مانده بود. به ژاندارمری اینجا اطلاع دادیم و آنها آمدند پیکر را بردند. فکر نمی‌کردیم این پیکر از بچه‌های سپاه باشد برای همین به سپاه اطلاع ندادیم. اینطوری می‌شود پدرم عکسی که از پیکر انداخته بودند را می‌بیند و او را شناسایی می‌کند.

و سخن پایانی.

پدربزرگ مادری‌ام که شاعر بود، یک شعری برای برادرم بعد از شهادتش سروده است. چند بیت آن را می‌خوانم:

ای نوجوانان بنگرید تازه جوانم می‌رود / با من هماهنگی کنید چون نونهالم می‌رود
اندر ره پر پیچ و خم آهسته‌تر آهسته‌تر / این نوجوان تازه بین او از کنارم می‌رود
قصد سفر کردی چرا پشت به وطن کردی چرا / از رفتن تو جان من روح و روانم می‌رود
در رفتنت گریان شدم حیران و سرگردان شدم / یاران

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۳۱۰

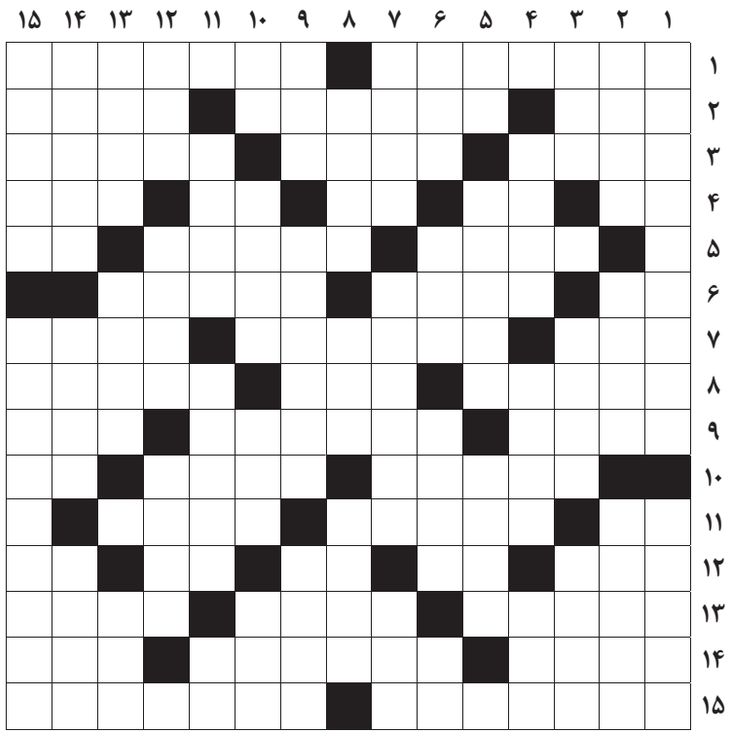

از راست به چپ

■ ۱- کشوری اروپایی که مرکز آن لیوبلیانا است- امپراتور ظالم معاصر اصحاب کهف ■ ۲- یک حرف و سه حرف- از درختان بلند و پرشاخه و برگ- جدید ■ ۳- از ارکان نماز- معادل سی و شش اینچ- مجبور کردن ■ ۴- اسب تبریزی- لخت- شهر و استانی در ایران- مادر لر- کارزار ■ ۵- ساق دست- پیامبری- پیش‌درآمد بسیاری از بیماری‌هاست ■ ۶- آتش روستایی- تبرئه شده- جنگ و نبرد ■ ۷- پرچم- کنایه از دوست موافق و وفادار- نوعی غذای ایرانی ■ ۸- مقیاس وزن معادل ۳۰۰ کیلو- رها و آزاد- کتاب ابوعلی سینا ■ ۹- شترکش عرب- برابر و همسنگ- عدد مجهول بین سه تا نه ■ ۱۰- از شهرهای گیلان- دورویی- عدد آبادی ■ ۱۱- عصب توخالی- لیست- بازی قهوه‌خانه‌های قدیمی ■ ۱۲- قطعی برای سکه- زهر- دریا- تیر پیکاندار- اتمسفر ■ ۱۳- زگیل- جوش‌های چرکی و برجسته روی پوست- بخشی از استان کرمان را شامل می‌شود ■ ۱۴- ادب‌دان- خانوادگی- حرف سر به مهر ■ ۱۵- لقب حضرت نوح- نوازندگی و خوانندگی

از بالا به پایین

■ ۱- عصبانیت و ناراحتی- دیباچه و سرنامه ■ ۲- پایگاه اینترنتی- سوره رایزنی- از خداجوییم توفیق ادب... محروم شد از لطف رب ■ ۳- پول بلغار- تیم فوتبالی در فرانسه- پدیدار ■ ۴- مسلک- کالا- بیماری مسری خطرناک ■ ۵- پوستین وارونه- تفسیر و معنی خواب را گفتن- پرتابی در ورزش دوومیدانی ■ ۶- رسول- زنگ- سوراخ‌های ریز پوست که عرق از آنها دفع می‌شود- تکرارش دهان‌سوز است ■ ۷- زین و برگ اسب- کشوری در همسایگی دریای احمر- علف خشک ■ ۸- امید و چشمداشت- گزافه‌گویی- فیلسوف لیبرال انگلیسی ■ ۹- سارق- نام قدیم اصفهان- سیاره سرخ ■ ۱۰- تهوع- برقرار و آباد- بخیل و خسیس- شهری در آلمان ■ ۱۱- سبزی خوراکی خودرو- هم پرنده و هم جزیره‌ای است- حرف دهن کجی ■ ۱۲- پدر آذری- پول بنگلادش- مالک قهوه‌خانه بی‌قانون ■ ۱۳- پشیمان- خدایا- ساز کلیسا ■ ۱۴- صدارت- لوله گیاهی- همسایگی ■ ۱۵- فرزند رستم- مهربانی کردن با ضعفا و زیردستان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۷		۴						
		۶				۲	۱	۴
			۵		۸			
	۱			۸	۷			
						۳	۸	
۳	۵			۱				
۴		۲					۳	
						۱	۹	۷
			۹		۵			

۶	۴	۷	۹	۵	۲	۸	۸	۱
۸	۲	۱	۶	۶	۴	۹	۵	۷
۵	۶	۹	۱	۸	۷	۶	۲	۴
۲	۲	۸	۶	۱	۵	۷	۹	۴
۱	۷	۶	۲	۹	۶	۸	۴	۵
۹	۵	۴	۸	۷	۶	۱	۶	۲
۶	۸	۵	۷	۴	۹	۱	۶	۸
۴	۱	۶	۶	۸	۵	۷	۹	۲
۷	۹	۲	۵	۱	۴	۶	۸	۷

جدول کلمات متقاطع
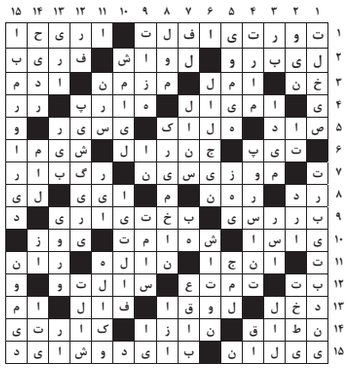
پاسخ جدول شماره ۷۳۰۹